

## تاریخ و سیاست

### تحلیل عینی و ذهنی تاریخ و برخورد علمی و سیاسی

---

باقر مؤمنی

---

تاریخ معمولاً درست و بصورت واقعی ثبت و تحلیل نمی‌شود و عوامل بسیار گوناگون فردی و اجتماعی، خواه عینی و خواه ذهنی، در نگارش آن تأثیر می‌گذارد. اگر از کمبود اسناد بگذریم مسئله‌ای که بر ثبت یا تحلیل تاریخ بطور عمده اثر می‌گذارد، وابستگی‌های اجتماعی طبقاتی نویسنده و تحلیل‌گر و جهان‌بینی و پرورش فکری اوست.

یک مورخ برای تحلیل یک حادثه یا یک پدیده تاریخی ناگزیر به مراجعه به اسناد است و اسناد هم در بسیاری موارد ناقص یا یک‌جبهه عرضه می‌شوند. درمورد گذشته نسبتاً دور معمولاً این صاحبان قدرت بوده‌اند که منشیان و صاحب‌قلمان و اندیشمندان را در خدمت خود داشته‌اند و اینها نیز بطور طبیعی جز آنچه که در ستایش یا تأیید رفتار و گفتار آنان بوده، چیز دیگری را ثبت نمی‌کرده‌اند. به علاوه صاحبان قدرت اطرافیان آنان معمولاً اسنادی را که خلاف منافع‌شان بوده، و علی‌رغم قدرت‌شان فراهم شده، از میان می‌برده‌اند. چه بسیار نوشته‌ها و اسناد تاریخی که به کلی نابود شده و کمترین اثری از آنان باقی نمانده است. ولی گاه قطعاتی از برخی نوشته‌ها و اسناد و نمونه‌هایی از اندیشه‌های نامطلوب در لابلای نوشته‌های ستایشگران قدرت و یا اندیشه‌های حاکم زمان به قصد پاسخگویی و تخطئه آنها نقل شده که طبعاً بسیار مختصر و احتمالاً هم

تحریف شده نسخه اصلی هستند. در تاریخ ایران مزدک یک اندیشمند برجسته و نوآور انقلابی و رهبر یک جنبش بزرگ اجتماعی است؛ اما از او و جنبشی که رهبری می‌کرد چه می‌دانیم؟ جز اینکه او مردی "ملعون" بوده که به قول فردوسی قصد داشته "زن و خواسته" را همگانی کند. از یک رهبر اجتماعی به نام گئومات که توده‌های زحمتکش را علیه اشرافیت قبیله‌ای می‌شوراند، چه اطلاعی داریم؟ جز آنکه او آشوبگری بی‌اصل و نسب بوده که به یاری دروغ و توطئه تخت سلطنت را بناحق غصب کرده است. از اندیشه‌ور بزرگ و آزاده‌ای چون زکریای رازی و اندیشه‌های پیش‌تاز او چه می‌دانیم؟ جز اینکه او ملحدی است که کارش ناسزاگوئی به پیامبران و انکار رسالت آنان بوده؟ در چنین اوضاعی طبیعی است که اگر مورخی بخواهد حقایق را از روی اسناد موجود تنظیم کند، با تمام هوشمندی و دقتی هم که به کار می‌برد، باز نمی‌تواند جز گوشه‌ای از واقعیات را منعکس کند و طبعاً صحت و دقت آنها هم کاملاً نسبی خواهد بود.

البته هرچه به دوران معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، اسناد و مدارک بیشتر و همه‌جانبه‌تری در اختیار تاریخ‌نویس قرار می‌گیرد. با اینهمه هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که بر تمام اسناد، موافق یا مخالف و مطلوب یا نامطلوب صاحبان قدرت و یا تفکر و ایدئولوژی مسلط زمان، می‌تواند دست یابد. هم‌اکنون هم بسیاری از حقایق "نامطلوب" در انبوه عظیم امکانات قدرتمندان نابود و سر به نیست می‌شوند و حتی در دموکرات‌ترین جوامع هم وقتی اسناد محرمانه را پس از چند سال در نسخه‌های بسیار معدود منتشر می‌کنند، باز همچنان مقداری از آنها برحسب ضرورت و مصلحت دید مقامات قدرت غیرقابل دسترسی باقی می‌مانند.

البته این مشکل اول در نوشتن و تدوین تاریخ است که بطور طبیعی در کار تاریخ‌نویس، هرچه هم هوشمند و واقع‌نگر و به اصطلاح بی‌غرض باشد، تأثیر عمده می‌گذارد. اما مشکل یا مشکلات بعدی به تاریخ‌نویس مربوط می‌شود و مسئله‌ای که باید امروزه بیشتر به آن توجه کرد، همین امر است. نویسنده و تحلیل‌گر تاریخ، بطور طبیعی در جامعه جای معینی را

اشغال می‌کند و روابط و منافع و دید و برداشت معینی دارد. جامعه هم به طبقات و لایه‌های گوناگون تقسیم شده است و مورخ نمی‌تواند کاملاً جدا از این طبقات و لایه‌ها باشد و مافوق جامعه قرار گیرد و از آنها متأثر نشود. مورخ بطور طبیعی تاریخ را از زاویهٔ بینش و مصالح طبقه و یا لایهٔ اجتماعی‌ای که به آن وابسته است تحلیل و منعکس می‌کند.

اما گذشته از مصالح و منافع و بینش اجتماعی-طبقاتی، هر مورخی پرورش و روحیهٔ خاص خود را دارد و به این ترتیب تاریخی که از زیر دست یک مورخ بیرون می‌آید با تاریخی که فرد دیگری می‌نویسد می‌تواند متفاوت باشد. حتی تاریخ‌نگارانی که به یک طبقه یا لایهٔ معین اجتماعی وابسته‌اند و جهان‌بینی واحدی دارند بر اساس میزان دانش و کیفیت فرهنگی و حتی سلیقه‌های شخصی‌شان، ممکن است تحلیل‌های متفاوتی از یک حادثه یا پدیدهٔ تاریخی ارائه دهند که نه در کلیاتی که به منافع طبقاتی آنان مربوط می‌شود، بلکه از نحوهٔ ارائه و برخی نتیجه‌گیری‌های فرعی تفاوت خواهند داشت. بعضی از اینها مطالب خود را با بررسی عمیق و همه‌جانبهٔ حوادث و از موضع آکادمیک نوشته‌اند و بعضی دیگر به صورتی سطحی و تندگذر و به اعتباری ژورنالیستی و بر اساس مصالح روز به مسئله برخورد کرده‌اند. اما منظور از پرورش، صرفاً نسبی بودن میزان و سطح دانش تاریخ‌نویس نیست بلکه حتی ملیت و مذهب و درجهٔ تمدنی که تاریخ‌نویسان به آن وابسته‌اند و نحوهٔ تفکر آنان نیز تأثیر خود را بر تحلیل‌ها بجا می‌گذارد. برای مثال یک هندی بودایی و یک انگلیسی مسیحی یک پدیده و حادثه را یکسان نمی‌بینند و تحلیل کاملاً مشابه از آن به دست نمی‌دهند، اگر چه هر دو هم به یک طبقه اجتماعی مشترک وابسته باشند.

به این ترتیب بهترین تاریخ‌ها صحت و اصالت نسبی دارند. خواه بر اساس اسناد و مدارک مورد اتکاء، خواه بر اساس موضع اجتماعی-طبقاتی مورخ، و خواه بر اساس کیفیت دانش و پرورش و حتی سلیقه‌های شخصی او. علاوه بر اینها آنچه را نباید فراموش کرد تأثیر زمان در تحلیل حوادث و پدیده‌های تاریخی است. به این ترتیب که تاریخ‌نویسی هم مانند هر

رشته دیگر دانش بشری در حال تحول و تکامل است و یک مورخ امروزی در موقع معین اجتماعی، یک حادثه را متفاوت با یک مورخ در همان موقعیت اجتماعی در زمان‌های دیگری می‌بیند و تحلیل می‌کند.

البته تفاوت‌ها در زمانه ما به حداقل رسیده است، زیرا در گذشته حوادث و پدیده‌های تاریخی اموری تصادفی تلقی می‌شدند. تاریخ‌نویسی هم به صورت ساده ثبت وقایع تلقی می‌شد و یک تاریخ عبارت بود از انبان درهم ریخته‌ای از حوادث و وقایع؛ حال آنکه تاریخ‌نویسی امروزه به صورت یک علم درآمده و از قوانین و مقررات خاصی تبعیت می‌کند. معنی این حرف این نیست که تمام تاریخ‌نویسان به علمی بودن تاریخ اعتقاد دارند؛ زیرا در این مورد هم مثل زمینه‌های علمی دیگر هنوز بسیاری از مردم هستند که به قوانین علمی حتی در زمینه‌های طبیعی هم معتقد نیستند و پدیده‌های طبیعی را همچنان اموری تصادفی و دلخواهی و یا محصول اراده و میل یک نیروی ناشناخته می‌دانند.

با این‌همه تذکر این نکته بی‌فایده نیست که علم تاریخ مطلقاً به دقت علوم دیگر از قبیل ریاضی و فیزیک و غیره نیست؛ بلکه مانند علوم انسانی دیگر قابل انعطاف و تفسیر و تحول‌پذیر است، به این ترتیب که تاریخ‌نویسی - حتی بصورت کاملاً علمی و در بهترین کیفیت آن - همچنان نمی‌تواند رنگ طبقاتی نداشته باشد. زیرا تاریخ‌نویس خود نمی‌تواند نسبت به موضع طبقاتی - اجتماعی خودش بی‌تفاوت بماند و تحت تأثیر فرهنگ و ایدئولوژی مربوط به آن قرار نگیرد.

در اینجا البته بحث بر سر تعریف تاریخ و اصول و مبانی علمی تاریخ‌نویسی نیست؛ که این خود بحث جداگانه‌ایست. بحث بر سر اینست که حتی نوشته‌های تاریخی‌ای هم که ادعای علمی بودن دارند، با یکدیگر اختلاف اساسی دارند. برای مثال می‌توان این اختلاف و تعارض را در بهترین تاریخ‌هایی که درباره جنبش مشروطیت، و یا مثلاً یکی از حوادث آن نوشته شده به خوبی دید: تاریخ‌نویس‌هایی هستند که آنرا بکلی تخطئه کرده‌اند؛ برخی آنرا محصول اراده و مبارزه روحانیت شیعه دانسته‌اند؛ بعضی

نقش اشراف لیبرال را در آن مهم کرده‌اند؛ و عده‌ای نیز بار سنگین آنرا بر دوش طبقات متوسط و روشنفکران و تحصیلکرده‌های این طبقات نهاده‌اند؛ و همه اینها نقش طبقات و قشرهای دیگر اجتماعی را یا مطلقاً نادیده گرفته و نقش درجه دوم برای آن قائل شده‌اند. و در این میان مارکسیست‌ها هم هستند که به نقش طبقات زحمتکش شهر و ده در این جنبش تکیه می‌کنند. خواننده کتابهای اسماعیل رائین به این نتیجه می‌رسد که فراماسون‌های وابسته به استعمار انگلیس، مانند میرزا ملکم‌خان، به عنوان واسطه و دلال به جنبش مشروطیت خوراک فکری می‌داده و با حادته‌آفرینی‌های سیاسی آنرا سازماندهی می‌کرده‌اند. وقایع‌نگارانی مثل ناظم‌الاسلام کرمانی، روحانیت حوزه نجف و مجتهدانی از قبیل سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی را منشاء اصلی جنبش معرفی می‌کنند که صرفاً به قصد اجرای احکام اسلام و استقرار عدالت اسلامی با استبداد درافتادند. تاریخ‌نگارانی مانند کسروی نقش توده‌ها و روشنفکران ترقیخواه وابسته به توده را در جنبش برجسته می‌کنند و تحلیل‌گری چون فریدون آدمیت جز اندیشه اجتماعی برگرفته از اروپا و نخبگان ایرانی حامل آن عامل دیگری در این جنبش نمی‌بینند و...

از نظر مضمون جنبش هم هر یک از تاریخ‌نویسان هدف و مضمون خاصی برای آن قائل می‌شوند، یا به جنبه خاصی از آن اصالت می‌دهند. حتی در مورد اینکه این جنبش به هدف‌های خود رسیده یا نه، بر اساس تحلیل و توقعات مورخان، نتیجه‌گیری‌های متفاوتی به دست داده شده است. یا فی‌المثل در مورد یک حادثه، هر نویسنده‌ای براساس وابستگی طبقاتی و شیوه تفکر خودش، برداشت خاص خود را ارائه می‌دهد: یکی این گروه دست اندر کار را در شکست‌ها و یا موفقیت‌ها مؤثر می‌داند و یکی دیگر گروه دیگر را، یا یکی یک تاکتیک و حرکت و شعار را غلط و دیگری همان‌ها را صحیح می‌داند.

اما همانطور که قبلاً گفته شد، مشکل فقط محدود به مکتب فکری و یا بستگی طبقاتی- اجتماعی نویسنده نیست؛ بلکه میزان دانش و کیفیت

کار نویسندگان در داوری و برداشت آنان نیز نقش بازی می‌کند. برای مثال بعضی از نویسندگان واقعیات و اسنادی را که مطابق میل خود نمی‌یابند و پیشنهادی‌های آنان را تأیید نمی‌کنند، نادیده می‌گیرند و مثل راهزن اسطوره‌ای که برای هم‌اندازه کردن قد اسیران خود با تختخوابش یا پای آنها را اهره می‌کرد و یا بدن آنها را می‌کشید، هر چیز که در قالب‌های از پیش ریخته آنها نمی‌گنجد را بدور می‌اندازند یا آنقدر از آن می‌برند و یا بر آن می‌افزایند تا اندازه قالب‌شان بشود. و این امر اختصاص به نظریه‌پردازان و اندیشمندان طبقات عقب‌مانده و ارتجاعی ندارد؛ بلکه در میان سخنگویان طبقات و جنبش‌های اجتماعی پیش‌تاز و مارکسیست‌ها هم دیده می‌شود. و حال آنکه مارکسیسم علمی‌ترین بینش تاریخی و متد تاریخ‌نویسی را عرضه داشته و کاربرد انتقاد و انتقاد از خود را حتی در تحلیل حوادث روز توصیه کرده است.

اینها همه اشاراتی بود بعنوان مقدمه بر بحث اصلی؛ اما بحث اصلی پرداختن به بیماری تازه‌ایست که در تاریخ‌نویسی معاصر ایران بوجود آمده است. این بیماری حال کردن گذشته و یا ایجاد وحدت میان گذشته و حال است. به این معنی که بسیاری از صاحب‌نظران چنان سیاست و تاریخ را درهم می‌آمیزند که حوادث صد سال اخیر وطن‌مان را بمنزله حوادث امروزی که خود در حال حاضر با آنها درگیر هستند و در متن آن قرار دارند، نگاه و تحلیل و داوری می‌کنند. و البته باید گفت که این بیماری فقط مخصوص یک گروه معین از صاحب‌نظران و روشنفکران، و فی‌المثل روشنفکران وابسته به بورژوازی و خورده‌بورژوازی نیست، بلکه گاه در کار مارکسیست‌ها هم این اختلاط و امتزاج با تمام عواقب و آثارش دیده می‌شود. اینها بر اساس پیوند و علاقه یا ضدیت و خصومتی که به علت وضع طبقاتی و موضع اجتماعی خود نسبت به حوادث و پدیده‌های تاریخی صد سال اخیر ایران احساس می‌کنند چنان برخورد می‌کنند که گویی این حوادث و پدیده‌ها همین الان در برابر آنها شکل می‌گیرند و اینها باید بعنوان یک مبارز سیاسی فعال با تمام وجود در برابر آنها نفیاً یا اثباتاً و

بر اساس منافع اجتماعی- طبقاتی‌شان قاطعانه موضع‌گیری کنند. به عبارت دیگر اینها تاریخ را با سیاست عوضی می‌گیرند و بجای تحلیل و داوری در بارهٔ یک حادثه یا پدیدهٔ تاریخی، در برابر آن موضع سیاسی می‌گیرند؛ به نحوی که در یک کلمه می‌توان گفت تاریخ‌نویسان ایرانی سیاست‌زده هستند.

البته هستند در میان تاریخ‌نویسان معاصر ایرانی که حوادث تاریخی را کم و بیش امانت‌دارانه نقل و به شکل آکادمیک تحلیل و تفسیر کرده‌اند. با اینهمه معنای این حرف آن نیست که آنها با یک تحلیل علمی به نتیجه‌ای کاملاً صحیح رسیده‌اند. این مورخان چه بخواهند و چه نخواهند علاوه بر اینکه به طبقه‌ای خاص وابسته‌اند از فرهنگ خاصی هم برخوردارند. اما آنچه که در کار و تحلیل آنها مهم و ارزشمند است اینست که اینها اولاً از حادثه و پدیدهٔ تاریخی فاصله می‌گیرند و از دور به آن نگاه می‌کنند و آنرا با زندگی روزمرهٔ خود آمیخته نمی‌کنند؛ ثانیاً در بررسی‌های خودشان تمام اسناد و مدارک و اطلاعات را مورد استفاده قرار می‌دهند؛ و ثالثاً این اسناد و مدارک را بصورت آکادمیک و آزمایشگاهی تجزیه و تحلیل می‌کنند. طبیعی است که این دانشمندان با همهٔ این احوال، در تحلیل‌ها و داوری‌های خود نمی‌توانند در برابر حوادث و پدیده‌ها -آنطور که گاه مدعی می‌شوند- بی‌طرف بمانند و خود را از تأثیر وابستگی‌های طبقاتی و فرهنگی و ذهنیات تهنشین شده در وجودشان بکلی رها کنند. آنها خواهندخواه و بدون اینکه خود متوجه شوند اسناد و مدارک را به کمک معیارهای طبقاتی و فرهنگی خود می‌سنجند و سبک و سنگین می‌کنند و با همین معیارها هم به تجزیه و ترکیب آنها می‌پردازند و بطور طبیعی از کار آنها نتیجه‌ای بدست می‌آید که محصول همین فعل و انفعالات است و به خودی خود با نتیجهٔ کار دانشمندی که از طبقه‌ای دیگر و با فرهنگ و بینش و ذهنیتی دیگر است، متفاوت خواهد بود.

این مطلب تا اینجا و به همین شکل قابل فهم و قابل تحمل است و به هرحال مخاطب می‌تواند بر اساس وضع اجتماعی و فرهنگی خود از آن چیزی درک کند و برای تحلیل پدیده‌های تاریخی مشابه آنرا مورد استفاده

قرار دهد؛ و یا اگر اهل عمل و سیاست باشد در کار روزمره خود به عنوان تجربیات گذشتگان بهره‌برداری کند. اما آن بیماری که از آن اسم بردیم و نسل حاضر گرفتار آنست، مانع از رسیدن به چنین نتیجه‌ای می‌شود.

برای مثال در کشور ما از همان سال اول قرن چهاردهم هجری شمسی حوادثی اتفاق افتاد که منجر به انتقال سلطنت از خانواده قاجار به رضاپهلوی و خانواده او شد. پس از آن هم در شهریور ۱۳۲۰ به علت پیش‌آمدهای دیگر پسر رضاشاه به سلطنت رسید. نسلی که امروزه کمتر از هفتاد سال دارد، زندگی اجتماعی و سیاسی خود را بطور عمده در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی گذرانده است. از این نسل عده‌ای با استبداد سلطنتی محمدرضاشاه درگیری سیاسی داشته و در جدال و مبارزه با آن زیان دیده‌اند و عده‌ای دیگر از آن متنفع شده و یا از ارکان دستگاه قدرت بوده‌اند. این دو گروه طبیعتاً در زمان سلطنت محمدرضاشاه، در جریان‌های سیاسی و اجتماعی در برابر یکدیگر قرار داشته و در جدال با یکدیگر بوده‌اند؛ که گاه هم این جدال به نتایج خونی‌نی انجامیده است. اما اینک که شانزده سال از سرنگونی خانواده پهلوی و بعد هم مرگ محمدرضاشاه گذشته، این دو گروه نه تنها حوادث و جدال‌های گذشته را بصورت حوادثی تاریخی نگاه نمی‌کنند بلکه موضعگیری‌های زائیده از این جدال سیاسی را به تمام حوادث تاریخی ماقبل آن نیز سرایت می‌دهند؛ آنچنان که گویی هم اکنون بعنوان دشمن یا دوست رضا و محمدرضا پهلوی در برابر یکدیگر قرار دارند و خود را موظف می‌بینند که این دو را -برحسب موضع اجتماعی خود- یا به عرش اعلی برسانند و یا به اسفل و اسفالین بکشانند. در اینجا سخن بر سر برخورد سیاسی با بازماندگان این خانواده و یا حتا نظام سلطنتی بطور کلی نیست، بلکه سخن بر سر تحلیل نقش سلطه این خانواده و دوران حاکمیت آنهاست. به هر حال برخی از تاریخ‌نگاران که از لحاظ سیاسی مخالف نظام سلطنتی و طبعاً حاکمیت استبدادی این دو پادشاه هستند، هنوز هم در نوشته‌های خود از ذکر نام رسمی آنها خودداری می‌کنند. به جای رضا پهلوی یا رضاشاه پهلوی از رضاخان یا القابی از



قبیل قلدر یا قزاق و غیره استفاده می‌کنند و طبیعی است که با این روحیه کین‌توزانه تمام حوادث دوران او را هم نفی و تمام کارهای او را خیانت به ملت ایران تلقی می‌کنند. برعکس، کسانی که از حکومت محمدرضاشاه سود برده‌اند، جز تمجید و تحسین چیزی از حکومت رضاشاه در چنته ندارند و نام او را بدون لقب "کبیر" بر زبان و قلم نمی‌آورند و تمام کارهایی که در زمان سلطنت او صورت گرفته بعنوان کارهای بزرگ تاریخی به حساب شخص او می‌گذارند و ستایش می‌کنند. یک نمونه ساختن راه‌آهن سراسری است که بیش از یک قرن مورد نظر بورژوازی نورسیده و نیروهای ترقی‌خواه ایران بوده و حتی اقداماتی هم در این زمینه انجام شده بود. طرفداران رضاشاه آن را به حساب ابتکار شخصی او گذاشته و آن را معجزه قرن نامیده‌اند؛ و بر عکس مخالفان او آن را یک ابزار استراتژیک علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تلقی می‌کنند که به سود و به دستور امپریالیسم انگلیس و با خرج مردم فقیر و از طریق مالیات بر قند و شکر ساخته شده بدون آنکه کمترین سودی برای ملت ما داشته باشد. و یا فی‌المثل تخته قاپو کردن عشایر ایران را گروه اول یک عمل ترقی‌خواهانه و قدمی بزرگ در راه پیشرفت کشور به شمار می‌آورد و حال آنکه تحلیل گروه دوم آن است که این عمل یکی از عوامل استقرار استبداد بازدارنده رضاشاهی و از لحاظ اقتصادی مصیبتی برای دامداری ایران بوده است. با این ترتیب گروه اول از او به عنوان ناجی کبیر ایران و رهبری بزرگ و میهن‌پرست یاد می‌کنند که مملکت را به عظمت باستانی رسانده و گروه دوم جز وابستگی به امپریالیسم و استبداد خشن چیزی در او سراغ نمی‌کنند که به دستور بیگانگان ملت و کشور را در حال عقب‌ماندگی نگاه داشته است.

به این ترتیب معلوم است که این دو گروه طبعاً در مورد دوران خود محمدرضا شاه هم - که یا مستقیماً با حکومت او در جدال بوده و از آن آسیب دیده و یا به برکت آن به آلف و الوف رسیده‌اند - چه عکس‌العملی خواهند داشت. حال آنکه نه تنها رضاشاه بلکه محمدرضاشاه هم مدت‌هاست به تاریخ پیوسته و بجای برخورد سیاسی با آنها و موضع‌گیری سیاسی در

بررسی دوران آنها و حاکمیتشان باید به تحلیل تاریخی- علمی آن دست زد. این نوع برخورد، انحصار به مخالفان و موافقان رضاشاه و محمدرضاشاه ندارد؛ بلکه نسل ما تمام مسائل صد سال اخیر را از همین زاویه می‌بیند. پدیده‌هایی مثل حزب‌توده ایران، مصدق و جنبش ملی شدن نفت و مسائلی مانند اینها هنوز هم از طرف بسیاری از صاحب‌نظران به عنوان پدیده‌های تاریخی شناخته نمی‌شوند. اینان هنگامی که از این پدیده‌ها سخن می‌گویند گویی در یک میدان مبارزهٔ سیاسی زنده قرار دارند و در یک جدال شدید سیاسی به شعار دادن له یا علیه این یا آن شخص یا جریان مشغولند. مثلاً یکی از مصدق به عنوان عوام‌فریبی یاد می‌کند که برای چند سال در پیشرفت ایران بسوی تمدن بزرگ آریامهری وقفه ایجاد کرده، و دیگری در بحث تاریخ معاصر، حزب توده ایران را که بزرگ‌ترین حزب توده‌ای پیشرو در طول تاریخ ایران بوده و در سال‌های میان ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ جای چشمگیری در سیاست و تحولات اجتماعی ایران بازی کرده، دلبخواهانه بکلی فراموش می‌کنند؛ چنان که گویی رستم ز مادر نژاد! از طرف دیگر هنوز پس از چهل و چند سال که از ایفای نقش این دو جریان گذشته، کم نیستند کسانی که خود را توده‌ای یا مصدقی می‌دانند و بهیچوجه حاضر نیستند باور کنند که این دو جریان به تاریخ پیوسته‌اند. در نتیجه اگر تاریخ‌نویسی در تحلیل خود از این دو جریان، جنبه‌ای منفی یا خطا کشف و آنرا منعکس کند از موضع سیاسی به سختی بر او می‌تازند: یکی بعنوان اینکه مورخ ضدکمونیست و ضدتوده‌ای است و دیگری بعنوان ضدمصدقی و ضدملی.

این پدیده را که می‌توان بیماری سیاست‌زدگی دانست ظاهراً مخصوص نسل امروزی ما ایرانیان است. به نظر می‌رسد که در گذشتهٔ ما هم این بیماری وجود نداشته و همه چیز از شهریور ۱۳۲۰ آغاز شده است. در این تاریخ که به علت سقوط دیکتاتوری رضاشاه و کنار رفتن اجباری دیکتاتور، پس از یک خلاء مطلق سیاسی پانزده‌ساله و فقدان مطلق دموکراسی در این مدت، جنب و جوش سیاسی حادی کشور را فرا گرفت،

نیروهای سیاسی گوناگونی همچنان از گذشته باقی مانده بودند که قسمت‌هایی از آنها هم به نوعی وارد کارزار سیاسی شدند. ولی جنبش‌های تازه، آنها را بعلت اینکه هنوز هم در گذشته زندگی می‌کردند، یا به خود راه ندادند و یا در خود حل کردند و اجازه ندادند که آنها حرکت تاریخ را با نشخوار گذشته ترمز کنند و تنها معدودی انگشت‌شمار که خود را با اوضاع زمان تطبیق دادند و به مسائل زنده روز پرداختند توانستند در صفوف جنبش‌های سیاسی پس از شهریور بیست راه یابند و با تجربیات خود آن را غنی سازند. در آن روزها، درست بر خلاف امروز، نه تنها تاریخ گذشته به صورت حال در نیامد و تاریخ به سیاست روز تبدیل نشد، بلکه رزمندگان سیاسی چنان با روزگار خود و مضامین تازه درگیر شدند که می‌توان به آنها ایراد گرفت چرا بخاطر درس گرفتن هم که شده پلی به گذشته تاریخی نزدیک نزدند. اما نسل ما از اینطرف افتاده بنحوی که هنوز خود را درگیر مسائل پنجاه سال پیش، و حتی پیش از آن، می‌بینیم و بهیچوجه حاضر نیستیم حوادث گذشته را به صورت تاریخ نگاه کنیم. یک رزمنده سیاسی که در هنگام سقوط دیکتاتوری رضاشاه بیست ساله بود امروز در هفتاد سالگی هم خود را در آن زمان می‌بیند با همان هدف‌ها، با همان حرف‌ها و در همان صفت‌بندی‌ها و با همان حال و هوا و روحیات. چنین آدمی که آن روز برای ساختن آینده می‌جنگید، امروز غرق در گذشته است و نمی‌خواهد و نمی‌تواند باور کند که زمان دیگر شده و او هنوز همچون پهلوان مانش با همان سلاح‌های کهنه با اوهام و هیولای خیالی پنجه نرم می‌کند و درحقیقت با کار خود به سیر پیشرو تاریخ لطمه می‌زند.

اشتباه نشود، غرض این نیست که با تاریخی کردن گذشته‌های دور یا نزدیک از ارزش حوادث و پدیده‌ها بکاهیم یا آنها را نادیده و دست‌کم بگیریم و یا به دست فراموشی بسپاریم و یا بدتر، آنها را از محتوای طبقاتی- اجتماعی- تاریخی خود خالی کنیم. نگرش تاریخی به گذشته یک چیز است و به تاریخ سپردن آن چیز دیگری. بدون شک هیچ چیز از این عبارت درست‌تر و عمیق‌تر نیست که کسی که گذشته را فراموش می‌کند

ناگزیر است که خود شخصاً آنرا دوباره تجربه کند. اما این حرف هم می‌تواند درست باشد که کسی که به گذشته بصورت تاریخ نگاه نمی‌کند و تحلیل تاریخی منطقی از آن بدست نمی‌دهد و با آن برخورد سیاسی می‌کند، همان اشتباهات و خطاهای گذشته را بشکل بدتری تکرار می‌کند. یک سلطنت‌طلب، یک مصدقی و یک توده‌ای اگر به تحلیل منطقی و غیرعاطفی گذشته دست نزنند و از درس‌های آن پند نگیرند در واقع فقط درجا زده‌اند. کماینکه نیروهایی که در جریان انقلاب ۵۷ از گذشته بجا مانده بودند و با همان کوله‌بارهای گذشته به میدان آمدند، نه تنها به انقلاب لطمات اساسی زدند بلکه خود نیز در جریان حوادث با سرشکستگی از میدان رانده شدند.

البته در این میان ممکن است کسانی مدعی شوند که از گذشته تحلیل تاریخی می‌کنند و چیزهایی هم شبیه تحلیل تاریخی تحویل بدهند. اما تحلیل عینی-علمی گذشته با تحلیل بر مبنای تأملات ذهنی-سیاسی تفاوت اساسی دارد و از تحلیل نوع دوم چیزی بدردبخور و آموزنده در نمی‌آید. یک تحلیل‌گر وقتی می‌تواند به تحلیل نسبتاً درست وقایع گذشته برسد که تمامی اسناد و مدارک پایه‌ای موجود را تا آنجا که ممکن است با بی‌طرفی و به قصد کشف حقایق بررسی کند و بعد هم سعی کند خودش را از موضع‌گیری‌ها و ذهنیات سیاسی‌اش تا حد ممکن رها سازد و تا آنجا که ممکن است خودش را در فضای واقعه بگذارد. تنها در چنین صورتی است که تحلیل‌گر می‌تواند ادعا کند به حقیقت تاریخی نزدیک شده، بدون اینکه بتواند تأثیر فضای اجتماعی-طبقاتی و جهان‌بینی و سلیقه خود را بر این تحلیل منکر شود.

به هر حال گذشته را مطلقاً نباید فراموش کرد بلکه باید با تحلیل تاریخی از آن برای آینده توشه گرفت. اما حال کردن گذشته هم خطری کمتر از فراموش کردن آن ندارد و سبب می‌شود که انسان بجای راندن و پیش رفتن در پهنه دریا، در اعماق آن خفه شود. کسی که در میدان رزم سیاسی حضور دارد نباید با غرق شدن در گذشته خود را فلج کند. باید

با بهره‌گیری از تاریخ گذشته برای امروز و آینده مبارزه خود برنامه‌ریزی کند. درس‌های تاریخ را نباید به شعار سیاسی روز بدل کرد؛ شعار سیاسی روز را باید با استفاده از تجربیات تاریخی گذشته و بر اساس مسائل امروز و فردا تدوین کرد. حوادث و پدیده‌های زنده را با نگرش سیاسی باید دید و حوادث گذشته را باید با نگرش تاریخی سنجید. با تبدیل گذشته به حال و تاریخ به سیاست در واقع ما به توجیه خطاهای گذشته خود و گذشتگان خود و تخطئه کارهای درست دیگران و دیگراندیشان می‌پردازیم و به این ترتیب گذشته و حال هردو را مسخ می‌کنیم. گذشته تاریخی را نباید به دست فراموشی سپرد و آنرا تخطئه یا توجیه کرد، گذشته تاریخی را باید تحلیل کرد و برای ساخت آینده از آن درس آموخت.

۱۳۷۴/۸/۳۰